

به فردوسی دهند:

صفاهان به گودرز کشواد داد به گرگین میلاد هم لاد داد^۱

یعنی کیخسرو، وقتی که ممالک ایران را قسمت بر بزرگان نمود، لارستان را به گرگین بخشید و این شهر نزدیک به پنجاه و هفت فرسخ کاروانی از شیراز دور افتاده است، عرضش ۲۷ درجه و ۲۰ دقیقه از خط استوا، در کتاب جام جم ۲۷ درجه و ۳۶ دقیقه از نقشه^۲ و طول آن یعنی دوری از گری نیچ، ۴۰ درجه و ۱۴ دقیقه از جام جم و ۵۴ درجه و ۱۰ دقیقه از نقشه... و شهر لار در قدیم نزدیک به ۷، ۸ هزار خانه داشته و اکنون به ۴ هزار باب خانه نرسد و آن را چندین محله است مانند محله پیرغیب و محله جدید و محله کوریچان و محله کهو و چنانکه در گفتار اول این فارسنامه ناصری گفته شد ایالت خطه لارستان از زمان شاه کیخسرو تا سال ۱۰۱۱ در دودمان گرگین میلاد باقی بماند و آخرین اولاد او سیرزاعلاءالملک مشهور به شام ابراهیم خان^۳ پسر نورالدهرخان لاری است که نواب الله ویردی خان والی فارس او را به قهر و غلبه گرفته، در وقتی که شاهنشاه ایران، شاه عباس ماضی صفوی در نزدیکی شهر بلخ توقف داشت، الله ویردی خان و شاه ابراهیم خان لاری وارد اردو شدند و بعد از چند روزی شاه ابراهیم خان وفات یافت و حکومت لارستان را به قاضی ابوالقاسم لاری داد و این بیت را به شاه ابراهیم لاری نسبت داده اند:

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است حاصل تحصیل ما، تحصیل حاصل بوده است

و از جمله چیزهایی که از شاه ابراهیم خان، به نواب الله ویردی خان رسید تاج شاه کیخسرو بود که به رسم بخشش به گرگین داده، برای سفاخرت آن تاج در این دودمان باقی بود، در تواریخ نوشته اند: وقتی که گرگین به ایالت لارستان برقرار گردید از منجم لاری ساعت سعدی را بخواست، آن منجم بعد از ملاحظه گفت چون ۷ سال بگذرد، ساعتی آید که اگر در آن ساعت وارد شهر لار شوی چند هزار سال ایالت لار در دودمان تو بماند و گرگین مدت ۷ سال در خارج شهر لار توقف نمود و در آن ساعت وارد شهر لار گردید و اکنون از آثار ملوک گرگینی در شهر لار، مسجد جامع و چار بازار مشهور به «قیصریه» است که دیوار و طاقهای داخلی و خارجی آنها را از گچ خالص و سنگ تراشیده، منبت و مقرنس ساخته اند و چندین مرتبه آنرا تعمیر نموده اند و در سال ۱۰۱۵ حاجی قنبر علی بیگ ذوالقدر جهرمی وزیر خطه لار، قیصریه را تعمیری لایق نمود، چنانکه در پیشانی طاق بزرگ چهارسوق قیصریه این قطعه را نگاشته و تاکنون باقی است:

۱. این بیت فقط در چاپ ولرس وجود دارد و در چاپهای دیگر شاهنامه نیست. ر.ک: لارستان کهن، ص ۳۶: ترجمه مقاله مینورسکی در مورد لار. لسترنج در سرزمینهای خلافت شرقی، عرض جغرافیائی لار را ۲۷ درجه و ۴۳ دقیقه و طول آن را ۵۴ درجه و ۲۴ دقیقه دانسته است. لارستان کهن، ص ۱۲۷.

۲. در آغاز گفتار دوم فارسنامه از نقشه حکیم دانشور مهندس انگلیسی سخن رفته است و در ص ۱۵۱ و ۱۵۲ گفتار اول از نقشه حکیم الکسندر جونسن تن انگلیسی سخن گفته است.

۳. ر.ک: لارستان کهن، ص ۱۳۵.

در عهد پادشاه جهان سایه خدای
کسب سعادت ابدی می کند همای
دستور بحر خاطر و دارای مهر رای
در غیرت اید شده جسام جهان نمای
در وی ز بهر ساختن آشیانه جای
گویا نسیم باغ بهشت است غم زدای
«دارالامان لار شد احیا از این بنای»

(۱۱۲۴):

شکر خدا که باز به تأیید کردگار
عباس شاه آنکه ز خاک درش مدام
ویرانسرای لار به سعی وزیر دهر
قبر علی بیک آنکه ز آئینه دلش
معمور شد چنانکه نمانده است جغد را
از قیصریه ای که هوای فضای او
تاریخش از خرد طلبیدم جواب گفت:

و بعد از استیلای افغان و شوریدگی ممالک ایران، دونفر برادر یکی نصیرخان و دیگری حاجی خان که در اوایل حال آنها را میرشکار نصیری و میرشکار حاجی می گفتند از قریه «کل» که در اصل «کال» است از ناحیه بیخه فال لارستان برخاسته^۲، پای جلادت در میدان سردانگی گذاشتند و جمعی را با خود یار کرده در قلعه «مشتکوی» سبعه که کوهی خدا آفرین است و شرح عنوان آن در ذیل قلعه های فارس بیاید منزل نموده، بنای تاخت و تاز را گذاشتند و بر نواحی سبعه مسلط گشتند، پس از سالها، از جانب پادشاه قهار نادرشاه افشار به لقب جلیل خانی و حکومت محال سبعه سرافراز شدند و در بین، اهل شهر لار حاکم خود را کشتند، ورثه مقتول پناه به نصیرخان آوردند و او را به حکومت لارستان دعوت نمودند و نصیرخان به لارستان رفته، تمکن یافت و دختر حاکم مقتول را به عقد ازدواج خود درآورد و حکومت لارستان را ضمیمه محال سبعه نمود و بعد از وفات نصیرخان پسرش عبدالله خان لاری به جای پدر به حکومت خطه لار و محال سبعه برقرار گشته، به لقب جلیل بیگلربیگی لارستان سرافراز گردید و مدتها به حکومت باقی بود و در حدود سال ۱۲۵۰ و اندک^۳ وفات یافت و پسرش نصیرخان ثانی لاری به حکومت لارستان و سبعه و لقب بیگلربیگی سرافراز گشته، سالها برقرار بود و در سال ۱۲۵۵ وفات یافت پس برادر ماجدش علی خان لاری به جای برادر مقرر گردید و در سال ۱۲۵۶ به دارالخلافه طهران رفته، خطه لارستان و محال سبعه را از بلوکات فارس مفروز داشت و در سال ۱۲۵۰ و [؟] به فرمان خدیو زمان با ۴۰۰۰ تفنگچی لاری به عزم فتح بمپور قصبه بلوچستان مأمور گشته، به مصاحبت حبیب الله خان امیر توپخانه مبارکه، بلده بمپور و مضافات او را مسخر داشتند و از اتفاقات آنکه در اواخر همین سنه علی خان لاری و حبیب الله خان شاهیسون امیر توپخانه وفات نمودند پس حکومت لارستان و سبعه به پسرش نصرالله خان لاری مشهور به «آتش پاره» عنایت گردید و محمد علی خان لاری عم نصرالله خان به ظاهر به نیابت نصرالله خان مداخله در امور سلکی لارستان و سبعه نمود و نصرالله خان برای تفریح محاسبات دیوانی به دارالخلافه طهران برقت و محمد علی خان چون فتح علی خان و علی تقی خان برادرزادگان خود را مخمل کار خود دانست، آنها را حبس نمود و علی تقی خان را از حلیه چشم عاری فرسود و بعد از مدتی

۱. در متن: (اوست).

۲. در متن: (برخواسته).

۳. در متن: (پنجاه و سی و اند).

فتح علی خان و علی [نقی] خان فرصت یافته محمد علی خان را بکشتند و به خود سری، به حکومت لارستان پرداختند و چون نصرالله خان از طهران عود به لارستان نمود، با فتح علی خان و علی نقی خان موافقتی کرده، کارها را به آنها وا گذاشت و خود مشغول به عیش و عشرت گردید و مبالغها از وجوه دیوانی تلف نمودند و لارستان و سبعه، باز، ضمیمه بلوکات فارس گردید و حسین خان نظام الدوله سراغه ای والی مملکت فارس در سال ۱۲۹۲، آقامیرزا محمد فسائی را با چند فوج سرباز، روانه لارستان و سبعه داشت و نصرالله خان و فتح علی خان و علی نقی خان را گرفته به شیراز آوردند، پس از آن دیگری از دودمان نصیرخان لاری حاکم لارستان و سبعه نگردید و حکومت لار و سبعه در هر سالی به کسی دادند و در هر حال کلاتتری لارستان و ضابطی بیشتر نواحی آن با کربلائی علی رضا گراشی لاری مقرر بود و در سال ۱۲۷۹ بعد از ۱۱۸ سال زندگانی و وفات یافت و پسرش فتح علی خان گراشی لاری گاهی به حکومت و بیشتر اوقات به نیابت نواحی لارستان برقرار است و از عهده نظم ولایتی و وصول مالیات دیوانی به احسن وجوه درآمده، رعیت را آسوده و حاکم را خشنود داشته است.

و از شهر لار، علما و شعرا برخاسته اند مانند:

علامه زمان مولانا عبدالغفور لاری، صاحب کتاب حاشیه غفود بر کتاب شرح جامی در

علم نحو.

و مانند: فرید عصر و وحید دهر صاحب کتاب هفت اقلیم که شرح حال ملوک گرگینی و اساسی آنها را تا سال ۱۰۰۷ که اواخر حکومت شاه ابراهیم خان لاری است، نگاشته است.^۱

و مانند: علامه اوان میرزا شریف قاضی لار و برادر ماجدش میرزا علی رضا لاری.

و مانند جناب مستطاب علام فهم، قدوه انام، مرجع خواص و عوام، جامع معقول و منقول، حاوی فروع و اصول آخوند ملا محمد باقر لاری. اصل آن جناب از قصبه جویم ابی احمد است، والد ماجدش به شهر لار آمده توطن نمود و جناب ملا محمد باقر، سفرها کرد، خدمت علما و مشایخ رسیده، به زیور اجتهاد زینت یافت و سالها به نشر علوم مشغول بود و در سال ۱۲۸۸ وفات یافت.

و از مشاهیر علما و شعرای متقدسین و متأخرین است: جناب مستطاب، قدوه مدرسین و صفوه محدثین، جامع معقول و منقول، حاوی فروع و اصول، زبده علمای تفسیر و اسوه فضلا به حسن تقریر، مجتهد زمان و حسان دوران، رابطه نظم بدایع، واسطه عقد مجامع، فاضل کامل و شاعر ماهر آخوند ملا محمد باقر، «صحبت» تخلص^۲. اصل آن جناب از خیمه نشینان قریه «بیرم» لارستان است، قبیله او را «دشتی» گویند. بعضی در ده بیرم و بعضی در کوه و صحرای بیرم توقف دارند، چنانکه خود فرموده است:

خود از دشتیم لیک اگر واثقی نه از فاس خندی نه از عاشقی

۱. (هفت اقلیم از امین احمد رازی است که مربوط به لارستان و سلاطین میلادی محلی لار نیست و مؤلفش هم لاری نیست اگر میرزا حسن اشتباه نکرده باشد شاید یکی از مؤلفین لاری کتابی به نام هفت اقلیم در احوال ملوک محلی لار نوشته باشد که به نظر مؤلف فارسنامه رسیده است ولی فعلا در دسترس نیست). لارستان کهن، حاشیه ۱، ص

قبیله به «بیرم» گروهها گروه
 به دشت و که آنان که جا ساخته
 به صحبت چو بسیار رغبت کنم
 وطن کرده در ویه و صحرا و کوه
 همه خیمه در خیمه افراخته
 تخلص هر آئینه «صحبت» کنم

در اوائل عمر، مدتی در مدرسه قریه رونیز فسا، تحصیل مراتب علمیه نمود و گوی
 سبقت را از همگنان ربود و این قطعه را فرمود:

«رونیز» چه «رونیز» ارم خانه فاش
 گر نغمه مرغان بهشت هوس است
 طراحی خلد کرده در وی، نقاش
 رو نغمه مرغکان «مرغک» را باش

و «مرغک» نام نزهتگاهی در دره کوه جنوبی رونیز علیاست. پس، از رونیز به شیراز آمده،
 در اندک مدتی کوس فضیلت و شاعری را کوبید و حاجی علی اکبر نواب در کتاب دلگشا
 فرموده است: ملا محمد باقر «صحبت» تخلص لاری، به شیراز آمد و به سعی تمام در تحصیل علوم
 شتافت و به جودت ذهن و کثرت حافظه و استقامت سلیقه، بر اقران برتری یافت و در دانشمندی
 مرتبه بلند و پایه ارجمند جسته، گل مراد از حدیقه خاطرش رسته، طومار تعلم و تعلیم ر
 در نور دیده، به وطن مألوف برگردید و در لارستان صفوف جماعت را امام و مقتدای اشراف کرام
 است، در تواریخ سلف اطلاعی تمام و در حل مسائل مشکله، قدرتی مالا کلام دارد و در لغات
 عربی و پارسی و دری در نهایت استحضار و در فنون عربیه و ادبیه در کمال اقتدار است و در
 اواخر عمر از حلیه بصر عاری گشته، به زیور بصیرت، آراسته بود و در سال ۱۲۵۱ به رحمت
 ایزدی پیوست و این چند بیت از او ثبت گردید. دیوان شعرش از ۳۰۰/۰ بیت گذشته است:

الا یا ایها الساقی تو دانی درد این دلها
 که جز می نیست درمانش ادر کاساً و ناولها
 سقی الله بزمگاه سی، که خندد جام و نالد، نسی
 سر زنجیر زلف وی، دهد بانگ جلاجلها
 جهان کشتی و جان کشتی نشین، جانانه کشتیان
 محبت بحر بی پایان و دل جویسای ساحلها
 معمم شیخ سرگردان، چه داند عقده واکردن
 دم پیرمغان نازم که زد بر حل مشکلهها
 خموش ای ناصح نامی چه می خواهی ز بدنامی
 ترا غوغای هر عاسی، من و سستی محفلها
 خوش آمد دوشم از «صحبت» که خوردی باده و گفتی
 الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها

باز فرموده است:

بر خویش بندم چند و چند این زهد بدفرجام را^۱
 وقت است تا آتش زخم این دلق ازرق تمام را
 قلاش و رند و عاشقم، عذرا رخصی را وامقم
 من کان صنم را شایقم، چون نشکنم اصنام را
 کو زخمه تا رودی زخم، رود می آلودی زخم
 گلبانگ بدرودی زخم این عام کالانعام را
 «صحبت» از آن شیرین زبان چه حرف سود و چه زیان
 ز آن لعل، کردن کسی توان فرق از دعا دشنام را

باز فرموده است:

نه هراس دوزخ و نی هوس بهشت ما را
 ثمر درخت امکان همه حسرت است و خسران
 بد و نیک کار دوران چو به ما نشد حوالت
 باز فرموده است:

غوغای قیامت از قیامت
 پرواز کنسان به گرد بامت
 من کشته لطف ناتمامت
 تا پخته شود وجود خسامت

خود صید اجل رسیده مائیم
 خنجر بکشیدی و نکشتی
 در دیگ بلا بجوش «صحبت»
 باز فرموده است:

ز زیر بار امانت به در شدند حریفان
 سرشک سرخ و رخ زرد و ناله دل پردرد
 چه دلنشین سرکوئی است کوی یارتو «صحبت»
 باز فرموده است:

به یک جام ز ننگ و قام کردند
 کسی را کام دل دادند کاول
 برای نقل مستان ز آن لب و چشم
 باز فرموده است:

که این دوروزه به نیم آرزو وفانکند
 که چرخ پیر جوانی کس قضا نکند
 وگرنه چاره این ورطه ناخذانکند
 باز فرموده است:

که او همین حرکات ستمگری داند
 ز آسمان طمع مهرگستری میکنید

۱. مطلع این غزل چنین است:

آن به که شویم از ورق این جهل دانش نام را

تا چند همدرسی کنم ناپختگان خام را

۲. در متن: آن.

باز فرموده است:

میرگمان سلامت روی ز قافله‌ای

خیز که بقیس گل، تخت سلیمان گرفت
فاخته بر شاخ سرو، سرو به کام تذرو
زیر گل و ارغوان، گفته «صحبت» بخوان

باز فرموده است:

با ما که نهنگ بحر صبریم
عمامه زرق «صحبت» از فرق

باز فرموده است:

اگر ز صحبت دردی کشان کنم اعراض
حدیث واعظ منبر نمی کند تأثیر
ستردم از ورق فلسفی به گزلک عشق
برای خاطر «صحبت» بنال زار ای چنگ

باز فرموده است:

چشمی به مال خواجه که برچیده شد بساط
این شوی کش عجوزه که دنیا است نام او
هر دم عبور قافله ممکنات بین
این عمر چیست برق یمانی، مدار چشم
شیب و شباب هر دو یکی دان که مهرهند
فردا شود مگر سر زلف تو دستگیر
بی رهنما و بدرقه «صحبت» مکن سفر
باز فرموده است:

من کیم سوخته‌ای با غم دل ساخته‌ای
گل نه‌ای سرو نه‌ای لیک به طرز گل و سرو
ظن بد در حق من، می‌بری این سزد وفاست
باز فرموده است:

امعات وجهک اشرفت و شعاع طلعتک اعتلی

ز چه روالت بر بکم، نرنی بسزن که بلا بلا

به جواب طبل الت او ز ولا چوکوس بلا زدم

همه خیمه زد به در دلم سپه غم و حشم بلا

پی خوان دعوت عشق او همه شب زخیل کروبیان

رسد این صفیر مهیمنی که گروه غمزده الصلا

من و سهر آن سه خویرو که چوزد صلا ی بلا بر او

به نشاط و تهقه شد فرو که اناالشهید به کربلا

که ناله دل مظلومی از قفا دارد

گشت ز داود سرغ رمز زبور آشکار
بلیل دل چند چند ناله کنی زار زار
تا کندت این و آن، مشک و قرقل نثار

ای لجه غم مجوش و مغروش
بردار به نیم جرعه بفروش

چسان کشم قدح فیض از کف فیاض
که یک افاده آن نیست خالی از اغراض
نقوش وهم و خطوط جواهر و اعراض
چنانکه مریم حبلی به بامداد بخاض

بشکست نای شادی و مینای انبساط
با هیچکس نبرده به سر عقد ارتباط
با رحلهای سود و زیان زین کهن رباط
ز آغازش استقامت و ز انجامش انضباط
پیران سالخورده و جوانان بانشاط
ورنه چه حد عاصی و بگذشتن از صراط
کاین وادی مخوف بود جای احتیاط

مایه درباخته‌ای، خانه برانداخته‌ای
خسویش را سرخ رخ و سبز قبا ساخته‌ای
دشمن از دوست زهم، حیف که نشناخته‌ای

تو که فلس ماهی حیرتی، چه زنی ز بحر وجود دم

بنشین چو «صحبت» و دمبدم بشنو خروش نهنگ لا

باز فرموده است:

چشم بد از تو دور که از جمله برتری
بی پرده شو که پرده خورشید بر دری
هر هفت کرده شهره هر هفت کشوری

سروی به قد، گلی به رخ و نرگسی به چشم
در باغ رو که داغ نهی بر دل سمن
پیرایه بسته غیرت هر هشت روضه‌ای

باز فرموده است:

از خود و اغیار تبسرای من
گر بشکافند سر و پای من
جز تو نیابند در اعضای من

ای به ولای تو تسولای من
بسود تو پیدائی پیدای من
سر تبه افکنده من از غم خموش

هیكل من بلبله‌وش در خروش
زمزمه در زمزمه آید به گوش
کیست در این قالب اعضای من

نغمه عشق است نه ذکر سروش
نه کمره را گرم تک و دوکنسی
خسته شیرین دل خسروکنسی

برمه و خور حکم‌روا رو کنسی
جلوه پی جلوه که نونوکنسی
صورت دیگر ز هیولای من

دیده نظربازتسو بیجا نشد
ایسن غزل از من عبث انشا نشد
ناطقه بلبل گویای من

دل به غلط واله و شیسدا نشد
تا تو چو گل وا نشدی وا نشد
سوی وجود از عدم آری به خود

صورت اشیا بنگاری به خود
ای که نفسها بشماری به خود
وای من و وای من و وای من

یک نفسم گر بگذاری به خود
وای من و وای من و وای من
آمد و پیش از همه قرب تو جست

عقل من و هوش من و رای من
بتکده و دیرو برهمن ز تو
لعبت چین و بت ارمن ز تو

مست تو و محوتو و مات تست
عقل من و هوش من و رای من
مزدلف و وادی ایمن ز تو

من شده تو آمده بر جای من
من به زمین ناله من عرش گیر
آوخ از آن دم که برآرم صفیر

سدزه به دم درکشم از یک نفیر
شهر جبریل فشاند عییر
بر دم روح القدس آسای من

ای تو بزرگ و همه عالم حقیر
چون تو مجیری و منت مستجیر
پیشکش آهوی صحرای من

ورد زبان چیست مرا، یا مجیر
پنجه پیر آمد و چنگال شیر
پیشکش آهوی صحرای من

پیشکش آهوی صحرای من

کون و مکان آینه ذات تو سینه افروخته مشکوة تو
 زاری من صیقل مرآت تو تا نشد از نفی من اثبات تو
 سر نزد از لای من الای من
 سایه عشق ار به کلیسا فتسد ولوله در مسجد اقصی فتسد
 زلزله در طاق سکویا فتسد بس نه ترا لرزه در اعضا فتسد
 بر سر منبر رسد ار پای من
 طینت «صحبت» زچه سی شد عجین از سی رضوان و بهشت برین
 چند در این غمکده باشی مکین «صحبت» از این حجره درآ و بین
 عرش برین منزل و ماوای من

باز فرموده است:

طعمه از سر پنجه خوردن خصلت شیراست و من
 بس شکار معنی افکندم به دشت از بهر غیر
 میر عالم گیر و شاه حسن، خورشید است و تو
 در دی و بهمن کهن، اندر بهاران نوجوان
 «صحبت» اقلیم بلاغت تختگاه فکرت است

در مدح مولای متقیان عرض نموده است:

هی هی گل است این کاین چنین، سرخوش به بازار آمده
 یا سرخ رو ترکی ز چین، با فر فرخار آمده
 گل بسته از هر سو رده، گلزار شد آتشکده
 گلبانگ نار موصده، بر گنبد نار آمده
 فصل بهاران شد هلا، ای عندلیب مبتلا
 اینک عروست برملا، خندان به گلزار آمده
 با آنکه گل بر کام او، بدریده لب بگشوده رو
 این مرغک بیهوده گو، با ناله زار آمده
 غنچه تبسم ناک بین گل را گریبان چاک بین
 صنع خدای پاک بین کاینجا پدیدار آمده
 بر فرق نسرین و سمن، چتر شقایق شقه زن
 جعد بنفشه پرشکن، چون زلف دلدار آمده
 شمشاد و سرو آخته قامت به ناز افراخته
 مسکین تذرو وفاخته، هر دو گرفتار آمده

۱. (سکویا نام عابد نصرانی است که دیری بساخت و به نام او شهرت یافت.) برهان.

۲. اشاره به آیه ۲۰، سوره البلد.

سوری به سوز اندر شده، سوسن زبان آور شده
 گل صاحب افسر شده، بلبل به گفتار آمده
 سرغوله زن مرغ سحر، گه ساز زیر و گه زبر
 وز بیخودی طاووس نر، هم نغمه بسا ساز آمده
 بلبل ز یک سو از شمع، دارد نوای چنگ و دف
 لحن چکاوک یک طرف، با صوت مزمار آمده
 صوفی که افکند از صفا، سجاده بر روی هوا
 یا پاره ابری پسر نسوا، بالای کهسار آمده
 چون زاهد خشک ابرتر، بر جای خود گه مستقر
 گه چون قلندر در بدر، سیاح و سیار آمده
 آواز رع دست این چنان، زهره شکاف و جانستان
 یا شیر حق نعره زنان در رزم کفار آمده
 آن ناوک شست خدا، شیر زبردست خدا
 ساقی سرمست خدا، کش ماسوا عار آمده
 شاهنشاه عالم علی، بخشنده خاتم علی
 فخر بنی آدم علی، کسز بدو سالار آمده
 رایت فراز و تیغ زن، مرحب کش حارث فکن
 خندق جه و خیرشکن، کش نعت، کرار آمده
 جولانگر دشت احد، خونریز عمرو عبود
 بس جان کشید از کالبد، تا غیر فرار آمده
 سلمان مسلمان از دمش، بوذر یکی رشع از یمش
 قربان خاک مقدمش، مقداد و عمار آمده
 شیر فلک در چنگ او، چنگ پلنگ آونگ او
 بسر بیان ز آهنگ او، مسکین به زنهار آمده
 غر محجل را سره، گمراه را هادی ره
 وز عدل او گرگ و بره، یا هم دو غمخوار آمده
 هر ساعت اندر محضری، بگشوده از دانش دری
 نابرده بر زانو سری، کشاف اسرار آمده
 گاه سخن گوهرشان، وز خم غیبی می کشان
 نهج البلاغه یک نشان، ز آن لعل دربار آمده
 آسوده در خاک نجف، فخر سلف ذخرخلف
 کش با صد انعام و تحف، فرمان جبار آمده
 در مدح شاه دادگر، ریزد ز طبعم نیشکر
 طوطی ز خوزستان مگر، شکر به منتقار آمده
 نسی نی هنرور شاعری، فاضل حکیمی ماهری
 گاه تکلم ساحری، از خطه لار آمده

از قابلیت عاریسم، اما به مدحش جاریم
در نعت او پنداریم، روح القدس یسار آمده

باز فرموده است:

شکستی با من آن عهدی که بستنی
شکستی عهد و پیمان را و ترسم
بیابانی به پیش اندر که دروی
اگر جوئی طریقی رستگاری
ندانم خود که ای «صحبت» در این بزم
چنان بستنی که تا بستنی شکستی
به کارت زین شکست آید شکستی
نه برگ ره نه سامان نشستی
بسر دام علائق را که رستی
نه مخمور ونه هشیار ونه بستنی

باز فرموده است:

دانی از کف کی نهم پیمانۀ پیمان دوست
و از شعرای متأخرین لارستان است:

نادرۀ اهالی، ناظمه دروآلی، عفت دثار «صنعت» تخلص، شاعرۀ لاری، دختر کدخدای
قریه فداغ که شرح آن در عنوان مضافات لار و عنوان «فداغ» بیاید و شعر بسیاری بگفت و
در سال ۱۲۶۴ وفات یافت و چون در صنایع زنانه مهارتی تمام داشت، تخلص خود را «صنعت»
نمود و این چند شعر که از او شنیده شده بود، ثبت گردید:

هر کس که دید جلوه و طور و ادای تو
جز سجده بتان نکند تا به روز حشر
گفتی سر تو در سر این کسار می رود
بر لوح تریتم ننویسند غیر از این
داروی [درد] چشم تو «صنعت» حکیم گفت
گر خود ملک بود بشود مبتلای تو
زار زلف هر که بدید از قفای تو
ای خاک بر سری که نگردد فدای تو
رفت و نرفت از سرش آخر هوای تو
جاک منازلی که بود نقش پای تو

و از شعرای قدیم لار مولانا صدرالدین کلامی است، این شعر از اوست:

دل را به روز وصلش یاد آورم شب و روز
تا گریه های شادی راه نظر نبندد
و از شعرای خطه لار خضری شاعر است، در خدمت امام قلی خان والی فارس بود و
این بیت از اوست:

بختم آورده به صدخون جگر تا دردوست
مژه بر هم مزن ای دیده که آبم نبرد

معنی لاری:

دوست جای دیگر و من مانده ام در کوی دوست
من کیم از برای دل، خانه به باد داده ای
دل ز کفم رسود و رفت از پی جان دیگری
کز در و دیوار کوی دوست آید بوی دوست
از سر خود گذشته ای، از پی دل قتاده ای
طرف کله شکسته ای، بند قبا گشاده ای

و از اشراف و اعیان لارستان است: سلسله جلیله سادات موسویه بیرمی. جد اعلای آنهاست:

زیده اولاد سبطین، قدوه امجاد خاقین سید عابد شاه زندان بیرمی. شاید آن جناب مدتی در زندان اهل جور مبتلا بوده، او را به این لقب خواندند. در کتاب تذکره «یاضی العارفین» نام آن جناب را «شاه زمین العباد» مشهور به شاه زنده فرموده و او را از زمره علماء و عرفا شمرده، کرامات از او نقل نموده و صاحب دیوان شعر فارسی است و در قریه بیرم از ناحیه بیخه احشام لارستان قبه و بارگامی رفیع و عمارتی وسیع دارد و در ایام متبرکه اهالی لارستان از دور و نزدیک به زیارت آمده، چند روزی در آن عمارت توقف کنند و این چند بیت از آن جناب ثبت گردید:

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| من آن روز بودم که اسما نبود | نشان از وجود مسمی نبود |
| نظر کردم از منظر شاهدان | بجز زلف و رویش هویدا نبود |

| | |
|----------------------|----------------------|
| با شاخه‌ها اخضر شدم | با لاله‌ها احمر شدم |
| با باغبانان در چمن | من سالها گسل چیده‌ام |
| با باد دوران کرده‌ام | در دهر سیران کرده‌ام |
| با ابر باران گشته‌ام | در کوهها بساریده‌ام |

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| من قمری اعلایم از قاف پسریده | دوری به سوی نخجیر در دهر بگردیده |
| از خویش برون رفتم، با خویش درون گشتم | بیرون و درون خویش جز خویش نگنجیده |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| آستین برمی‌فشاندم در سماع | دست یار آسید به دستم یللی |
|---------------------------|---------------------------|

و از نسل آن جناب، سلسله سادات موسوی بیرمی باقی مانده‌اند و در بیشتر اوقات علما و فضلا از این سلسله بوده‌اند و از جمله آنهاست:

جناب مستطاب، خلف اسلاف، شرف اشراف آل عبدمناف، ملاذ سادات، مجمع سعادات، عالم زاهد و فاضل عابد حاجی سید مصطفی موسوی بیرمی. مادام زندگانی احترامی بالا کلام داشت و به سواعظ و نصایح مشفقانه، حکمرانان خطه لارستان را به حسن سلوک هدایت می‌فرمود و عموم اهالی لارستان از صلاح و صوابدید آن جناب تجاوز نمی‌نمودند و به این وسیله همیشه میانه حاکم و رعیت آن خطه به آسایش می‌گذشت و در حدود سال ۱۲۷۷ به رحمت ایزدی پیوست.

و از اعیان این سلسله جلیله است: سلاله اطیاب و نقاوه سادات میرزا سید مصطفی مستوفی دیوان اعلی. در اوایل سن شباب از قریه بیرم به شیراز آمده، قدری لایق، تحصیل کمالات علمیه نمود. پس از شیراز به دارالخلافت طهران رفت و تکمیل بعضی از مراتب را نمود و مدتی نایب تولیت آستانه منوره رضویه علی صاحبها الف سلام و تحیه، بود و چند سال است به منصب جلیل استیفای دیوانی برقرار گشته در دارالخلافت طهران متوطن شده ملقب به لقب صدرالملک گشته به احترام تمام می‌گذراند.

و نواحی لارستان بر این وجه است:

ناحیه بیخه احشام: «بیخه» صحرای درازی را گویند که در میانه دو کوه افتاده باشد و این ناحیه در جانب مغربی شهر لار است. درازی آن از قریه «بیرم» تا «ملائی» ۴ فرسخ، پهنای آن از فرسخ و نیم نگذرد. کشت این ناحیه مانند باقی نواحی لارستان دیمی است و تنباکورا از آب گاوچاه به عمل آورند و مرغ کبک انجیر، در صحرای این ناحیه فراوان است و قصبه آن «بیرم» است. نزدیک ۲ فرسخ از شهر لار دور است و عالم ماهر و فاضل شاعر ملامحمدباقر «صحبت» تخلص در این قریه متولد گشته است.

و این ناحیه مشتمل است بر ۱۱ قریه آباد:

احشام قاید: ۳ فرسخ میانه شمال و مغرب «بیرم» است.

بیرم: همان قصبه ناحیه بیخه احشام است.

چارطاق: ۴ فرسخ و نیم میانه شمال و مغرب «بیرم» است.

چاه برد: فرسخی کمتر مغربی «بیرم» است.

خرکوه: ۵ فرسخ میانه شمال و مغرب «بیرم» است.

دهنو: فرسخی میانه شمال و مغرب «بیرم» است.

شیخ عامر: ۲ فرسخ کمتر میانه شمال و مغرب «بیرم» است.

شیرینو: ۳ فرسخ و نیم میانه شمال و مغرب «بیرم» است.

کتک: ۴ فرسخ میانه شمال و مغرب «بیرم» است.

لارستان: به مسافت کمی مغربی «بیرم» است.

ملائی: ۶ فرسخ میانه شمال و مغرب «بیرم» است.

ناحیه بیخه فال: برای آنکه با قصبه فال بلوک گله دار در یک بیخه افتاده است آنرا «بیخه فال» گویند. میانه جنوب و مغرب لار است. درازی آن از قریه «کل» تا «چاهنو» ۷ فرسخ و نیم، پهنای آن از ۲ فرسخ نگذرد، قصبه آن «اشکنان» است به مسافت ۲۲ فرسخ، از شهر لار دور است و کلانتر این ناحیه رئیس علی خان اشکنانی است و این ناحیه مشتمل است بر ۱۱ قریه آباد:

اشکنان: همان قصبه این ناحیه است.

اهل: فرسخی مشرقی «اشکنان» است.

پاقلات: فرسخی بیشتر میانه شمال و مشرق «اشکنان» است.

پزوند: ۳ فرسخ مشرقی «اشکنان» است.

پنگرو: ۳ فرسخ و نیم مغربی «اشکنان» است.

تراکمه جنوبی: ۶ فرسخ میانه شمال و مغرب «اشکنان» است.

تراکمه شمالی: ۷ فرسخ میانه شمال و مغرب «اشکنان» است.

رکن آباد: ۳ فرسخ مغربی «اشکنان» است. در این بیخه فال کشت و زرع «رکن آباد» از شتوی و صیفی، همه فاریابی است. در قدیم نخلستان فراوانی داشته است.

۱. در کتاب لارستان کهن، ص ۱۷، و کتاب جغرافیا و اسامی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۳۲، از ۶ روستا نام برده شده است.

۲. بقول نویسنده لارستان کهن ص ۱۹: (نواحی فال و گله دار بدون هیچگونه تناسب و دلیلی از لارستان مجزا شده است).

۳. (بریو)؟ کتاب جغرافیا و اسامی دهات کشور، ص ۳۳۲: (بریو؟) لارستان کهن، ص ۱۸.

سه تلبك: ۴ فرسخ مغربی «اشكنان» است.
 كال: ۳ فرسخ میانه شمال و مشرق «اشكنان» است.
 كل: همان كال است.

ناحیه جهانگیریه: در میانه جنوب و مشرق شهر لار است. درازی آن از قریه «كوشك» تا قریه «كمشك» ۳۸ فرسخ، پهنای آن از «جناح» تا «فاریاب» ۸ فرسخ و قصبه این ناحیه را «بستك» گویند. نزدیک ۲۱ فرسخ از شهر لار دور است با آنکه اگر کوهستان سخت در میانه نبود، از هفت فرسخ کمتر بود و کلانتر و ضابط این ناحیه از قدیم سلسله مشایخ بستکی است و بزرگ این سلسله به لقب خانی سرافراز است مانند: احمدخان بستکی که در سال ۱۲۴۵ به حکومت تمامی خطه لارستان برقرار گردید و پسرش مصطفی خان بستکی سالها به ضابطی این ناحیه باقی بود و در سال ۱۲۸۰ و اند وقت یافت و پسرش احمدخان بستکی به جای پدر نشسته است.

و در تمام این ناحیه، قطره‌ای آب شیرین جز آب باران در برکه‌ها یافت نشود و تمام زراعت و نخلستان آن دیمی است و این ناحیه مشتمل است، بر ۳۳ قریه آباد:

- انزوه: ۱۵ فرسخ مشرقی «بستك» است.
 انوه: ۴ فرسخ مغربی «بستك» است.
 ایلو: ۷ فرسخ مشرقی «بستك» است.
 پتو: ۳ فرسخ میانه شمال و مغرب «بستك» است. [امروزه: فتو]
 براش: ۵ فرسخ مغربی «بستك» است. [امروزه: براشت]
 بریده: ۴ فرسخ مشرق «بستك» است. [امروزه: برده، بلده]
 بستك: همان قصبه این ناحیه است.
 بودل: ۱۹ فرسخ مشرقی «بستك» است. [تلفظ محلی آن: بدل]
 توردان: ۹ فرسخ مشرقی «بستك» است. [امروزه: تدرو]
 چاه بنار: ۵ فرسخ مشرق «بستك» است.
 چاه دزدان: ۱۰ فرسخ مشرقی «بستك» است.
 جناح: ۶ فرسخ جنوبی «بستك» است.
 خلص: ۵ فرسخ جنوب «بستك» است.
 خیس: ۱۲ فرسخ مشرقی «بستك» است.
 داریس: ۷ فرسخ میانه جنوب و مغرب «بستك» است.
 دژگون: ۲۶ فرسخ مشرقی «بستك» است.
 ده تل: ۹ فرسخ مشرقی «بستك» است.
 ده هنگ: ۸ فرسخ مشرقی «بستك» است.
 ده هنگی: ۹ فرسخ میانه جنوب و مغرب «بستك» است.

۱. همان ناحیه بستك است که امروزه پیش از ۱۵ روستا دارد. (احمد حبیبی).

۲. (چابهار). لارستان کهن، ص ۱۳. ۳. (دژگان). لارستان کهن، ص ۱۳ امروزه جزو بندرلنگه است.

- فاریاب انوه: ۴ فرسخ مغربی «بستک» است.
 فاریاب بستک: ۳ فرسخ میانه جنوب و مغرب «بستک» است.
 گچی: ۸ فرسخ میانه جنوب و مغرب «بستک» است.
 کشک: ۱۰ فرسخ میانه جنوب و مغرب «بستک» است.
 کوخرد: ۵ فرسخ میانه جنوب و مشرق «بستک» است.
 کوشک: ۲۹ فرسخ مشرقی «بستک» است.
 کوه تو: ۶ فرسخ میانه جنوب و مغرب «بستک» است.
 کوهنج: ۳ فرسخ بیشتر میانه جنوب و مغرب «بستک» است.
 گیلو: ۸ فرسخ میانه شمال و مشرق «بستک» است. [اسروزه: گلو، گلوپه]
 لردسان: ۱۲ فرسخ مشرقی «بستک» است.
 لمزان: ۱۸ فرسخ مشرقی «بستک» است.
 بیستان: ۷ فرسخ مغرب «بستک» است.
 هرمزخان: ۱۴ فرسخ میانه شمال و مشرق «بستک» است.
 هرنک: ۴ فرسخ کمتر، میانه جنوب و مشرق «بستک» است.

ناحیه شیب کوه لارستان: در جانب جنوبی شهر لار افتاده و طرف جنوبی این ناحیه را دریای فارس فرا گرفته است. درازی آن از «کهرخان مغو» تا «مقام نخیلو»، ۲۵ فرسخ، پهنای آن از «بوالعسکر» تا «چیرو»، ۷ فرسخ. قصبه این ناحیه «بندر چارک» است به مسافت ۲۵ فرسخ از شهر لار دور افتاده است، کلانتر و بزرگ ناحیه شیب کوه، گاهی از طایفه حمادی و طایفه عبیدلی [است] که مسکن این دو طایفه در جوانب مغربی این ناحیه است و گاهی از اهل بندر چارک است و عموم اهالی این ناحیه از اعراب است و بزرگ آنها را «شیخ» می گویند مانند شیخ حسن چارکی و شیخ سلطان مغویی و شیخ عبدالله حمادی.

و این ناحیه مشتمل است بر چندین قریه آباد:

- ارمک: ۴ فرسخ میانه شمال و مشرق «چارک» است.
 اشلیز: ۱۸ فرسخ میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 پالعه: ۴ فرسخ کمتر میانه شمال و مشرق «چارک» است.
 باوردان: ۲ فرسخ ونیم میانه شمال و مشرق «چارک» است.
 بوچیر: ۱۷ فرسخ میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 بندر چارک: همان قصبه این ناحیه است.
 بندر مغو: ۷ فرسخ مشرقی «چارک» است.
 بندر نخیلو: ۱۵ فرسخ مغربی «چارک» است.

۱. (گچو). لارستان کهن، ص ۱۳. (کچویه). کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۳۵.
 ۲. (گتاو). لارستان کهن، ص ۱۲. (کتهویه). کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۳۵.
 ۳. (کوهج). لارستان کهن، ص ۱۲.
 ۴. (باوردن). لارستان کهن، ص ۱۶.
 ۵. (بوچیر). لارستان کهن، ص ۱۴.

- بوجبرئیل^۱: ۱۶ فرسخ مغربی «چارک» است.
 بوالعسکر: ۱۱ فرسخ میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 تاوونه: فرسخی مغربی «چارک» است.
 چارک: همان بندر چارک است.
 چاه مسلم: ۵ فرسخ میانه شمال و مشرق «چارک» است.
 جزه: ۱۴ فرسخ مغربی «چارک» است.
 چپرو: ۱۰ فرسخ مغربی «چارک» است.
 حسینیه: ۵ فرسخ مشرقی «چارک» است.
 حفره طیور: ۸ فرسخ میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 حمیران^۲: ۱۶ فرسخ میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 خلفانی: ۱۱ فرسخ بیشتر میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 رستاق: ۱۱ فرسخ میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 رستمی: ۵ فرسخ میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 روان: ۹ فرسخ مشرقی «چارک» است.
 سه چاه: ۱۰ فرسخ میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 شکرو: ۱۶ فرسخ میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 غدیر سفلی: ۸ فرسخ بیشتر میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 غدیر علیا: ۸ فرسخ ونیم میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 قلات: ۶ فرسخ ونیم مغربی «چارک» است.
 گزوه: ۶ فرسخ مغربی «چارک» است.
 گرشه^۳: ۱۱ فرسخ میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 گزوه^۴: ۹ فرسخ کمتر، میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 گل سرخ: ۹ فرسخ ونیم میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 گلشن: ۵ فرسخ میانه شمال و مغرب «چارک» است.
 کندران: همان پاقلعه است.
 کهرخان^۵: ۸ فرسخ مشرقی «چارک» است.
 مچاهیل^۶: ۱۳ فرسخ مغربی «چارک» است.
 مریخ: ۳ فرسخ شمالی «چارک» است.
 مریاغ: ۱۰ فرسخ کمتر میانه شمال و مغرب «چارک» است.

۱. (بوجبرائیل). لارستان کهن، ص ۱۷.

۲. (حمیرون). لارستان کهن، ص ۱۶.

۳. (گرشه). لارستان کهن، ص ۱۷.

۴. (گزدون). لارستان کهن، ص ۱۷.

۵. (کافرغون). لارستان کهن، ص ۱۶.

۶. (مچاهیر). کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۵۴.

مغو: همان بندر مغو است.

مقام: ۱۶ فرسخ بیشتر مغربی «چارك» است.

نخل‌میر: ۲ فرسخ و نیم میانه شمال و مغرب «چارك» است.

نخیلو: همان بندر نخیلو است.

ناحیه فومستان از لارستان: «فوم» در زبان فارسی «گندم» را گویند و «ستان» به معنی «جای انبوهی و بسیاری چیزها» باشد مانند گلستان و نخلستان و این ناحیه در میانه جنوب و مغرب شهر لار است و جانب جنوبی آن را دریای فارس فرا گرفته است، درازی آن از «بهده» تا «عموئی سفلی»، ۹ فرسخ، پهنای آن از «بردول» تا «بندر تین» از نیم فرسخ تا سه فرسخ. قصبه این ناحیه «گاوبندی» است به مسافت ۳۵ فرسخ بیشتر از شهر لاردور است و کشت این ناحیه حتی نخلستانش، دیمی است و مرغ کبک انجیر فراوان باشد و هوایی بسیار گرم و تر دارد و این ناحیه مشتمل است بر ۳۱ قریه آباد:

احشام: مسافت کمی مشرقی «گاوبندی» است.

بردول: به مسافت کمی شمالی «گاوبندی» است.

بندر تین: ۴ فرسخ میانه جنوب و مغرب «گاوبندی» است.

بندر شیو: ۵ فرسخ میانه جنوب و مغرب «گاوبندی» است.

بهده: ۶ فرسخ میانه جنوب و مغرب «گاوبندی» است.

تین: همان بندر تین است.

دشتی: فرسخی کمتر جنوبی «گاوبندی» است.

مه‌تلو: فرسخی بیشتر جنوبی «گاوبندی» است.

شیو: همان بندر شیو است.

عموئی سفلی: ۱ فرسخ و نیم میانه شمال و مغرب «گاوبندی» است.

عموئی علیا: فرسخی بیشتر میانه شمال و مغرب «گاوبندی» است.

فومستان: نیم فرسخ میانه شمال و مغرب «گاوبندی» است.

گاوبندی: همان قصبه فومستان است.

کناردان: ۵ فرسخ میانه جنوب و مشرق «گاوبندی» است.

میلکی: فرسخی کمتر میانه شمال و مغرب «گاوبندی» است.

ناحیه گاوبندی: همان ناحیه فومستان است.

ناحیه کورستان: در زمان قدیم از توابع ملک شبانکاره فارس بود، مدتهاست از توابع خطه لار گشته است در جانب مشرقی لار افتاده، درازی آن از «قلعه قاریاب» تا «دالان» ۱۱ فرسخ، پهنای آن از فرسخی بیشتر است. دهات این ناحیه، خراب و ویرانه گشته، چهار قریه آباد دارد:

کشی: به مسافت ۳ فرسخ از شهر لاردور است.

۱. (گاوبندی). لارستان کهن، ص ۱۴.

۲. رک: سفرنامه ابن بطوطه، به نقل از لارستان کهن، ص ۶۱.

جیهون: ۴ فرسخ مغربی «کشی» است.

دالان: ۴ فرسخ مغربی «کشی» است.

قلعه فاریاب: ۴ فرسخ میانه جنوب و مشرق «کشی» است.

کشی: همان قصبه ناحیه کورستان لارستان است.

ناحیه لنگه از نواحی لارستان: میانه مشرق و جنوب شهر لار افتاده، درازی آن از «امیران» تا «کوبستانه»، ۱ فرسخ، پهنای آن از «چمپه» تا «بندر لنگه» ۴ فرسخ و جانب جنوبی این ناحیه را آب دریا فرو گرفته است و قصبه این ناحیه «بندر لنگه» است به مسافت ۵ فرسخ از شهر لار دور افتاده است و قصبه قدیم این ناحیه بندرکنگ بود و اکنون ده کوچکی به جای آن باقی است و شماره خانه‌های بندر لنگه از ۴۰۰۰ درب خانه بیشتر است و از همه بنادر دریای فارس بزرگتر و آبادتر است و اهالی بندر لنگه در اصل از اعراب جواسم‌اند که از یر عمان از دریای فارس گذشته، در این سامان توطن نموده‌اند و اول کسی که از بلده رأس الخیمه قصبه دشت عمان، رخت به ساحل دریای فارس کشید، در اواخر سلطنت خوانین زند، شیخ صالح از طایفه بنی جاشم است که جمع آن را جواشم گویند و عوام الناس «جواسم» گفتند با ۱۰۰۰ خانوار جواسم بیامد و کلانتری این سامان را از ضابط ناحیه جهانگیریه درخواست، تصاحب نمود و بعد از وفات او کلانتری را به شیخ قضیب، داماد او بدادند و بعد از او شیخ محمد پسر قضیب و بعد از او شیخ سعید برادر شیخ محمد و بعد از او شیخ خلیفه پسر سعید و در سال ۱۲۹۱ بمرد و شیخ علی پسر او ضابط گردید و شیخ یوسف کارگزارش، او را کشته، ضابط گردید و این واقعه در قریه «مهرکان» در سال ۱۲۹۵ اتفاق افتاد و در سال ۱۳۰۲ شیخ قضیب پسر راشد به قصاص پسر عم خود، شیخ یوسف را بکشت و به حکومت نائل گشته، باقی است. و این ناحیه مشتمل است بر ۱۱ قریه آباد:

امیران: ۱۱ فرسخ میانه شمال و مشرق «لنگه» است.

برکه سفلین: ۵ فرسخ مشرق «لنگه» است.

برکه علی: ۴ فرسخ شمالی «لنگه» است.

بندرکنگ: فرسخی مشرقی «لنگه» است. در قدیم در تصرف دولت ولندیز بود و تاکنون

عمارات خرابه آنها باقی است و آب چاه بندرکنگ شیرین و گواراست.

بندر لنگه: همان قصبه این ناحیه است.

چمپه: ۴ فرسخ شمالی «لنگه» است.

جنگل: همان برکه علی است.

شیاس: فرسخی مغرب «لنگه» است.

گزیره: ۵ فرسخ میانه شمال و مشرق «لنگه» است.

کشه: نیم فرسخ مغرب «لنگه» است.

کنگ: همان بندرکنگ است.

۱. (شناس) لارستان کهن، ص ۱۶، و کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۵۳.

۲. (گشه). لارستان کهن، ص ۱۶.

کوستانه^۱: ۳ فرسخ مغربی «لنگه» است.
لنگه: همان بندر لنگه است.

مهرکان^۲: ۵ فرسخ میانه شمال و مشرق «لنگه» است.

ناحیه مزایجان: شمالی شهر لار و جنوبی شهر داراب است. درازی آن از «چاه نر» تا «حاجی آباد» ۱۲ فرسخ، پهنای آن از نیم فرسخ تا ۳ فرسخ. قصبه آن «مزایجان» است، ۱۵ فرسخ از شهر لار دور افتاده و محصول آن دیمی است و این ناحیه مشتمل است بر ۶ قریه آباد:

ایزدخواست: صحرای وسیعی است مغربی «مزایجان» به مسافت ۳ فرسخ و نشیمن گاه ایل بهارلوست.

چاه نر: ۵ فرسخ مشرقی «مزایجان» است.

حاجی آباد: ۷ فرسخ و نیم شمالی «مزایجان» است.

کنبل: ۳ فرسخ مشرقی «مزایجان» است.

محمدآباد: ۷ فرسخ شمالی «مزایجان» است.

مزایجان: همان قصبه این ناحیه است.

ناحیه مضامات شهر لار: در جوانب آن افتاده، قصبه این ناحیه «شهرلار» است و این ناحیه مشتمل است بر چندین قریه آباد:

ارد: ۱۳ فرسخ میانه شمال و مغرب «شهرلار» است. کشت و زرع قریه ارد از آب قنات است و تنباکوی اردی در خوبی مشهور است.

اناج^۳: ۲ فرسخ مغربی «شهر لار» است.

باغ: ۷ فرسخ میانه جنوب و مغرب «شهر لار» است.

باین: نیم فرسخ میانه جنوب و مغرب «شهر لار» است.

پدز: فرسخی کمتر میانه جنوب و مشرق «شهر لار» است.

براق^۴: ۱ فرسخ و نیم مشرقی «شهر لار» است.

بریز: ۶ فرسخ شمالی «شهر لار» است.

پس هسه: ۷ فرسخ میانه جنوب و مشرق «شهر لار» است.

پشور: ۱۲ فرسخ مغربی «شهر لار» است.

بنارو: ۱۲ فرسخ شمالی «شهر لار» است. کشت و زرع این قریه از آب جاری است تنباکوی بنارویی در خوبی مشهور است.

تنگنوه: ۲ فرسخ بیشتر مشرقی «شهر لار» است.

خوو: نیم فرسخ بیشتر جنوبی «شهر لار» است.

دشتی: ۶ فرسخ و نیم میانه جنوب و مغرب «شهر لار» است.

۱. (گارستونه)؟ لارستان کهن، ص ۱۱۶، (گارستانه)؟ کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۵۳.

۲. (مهرکون)؟ لارستان کهن، ص ۱۱۶.

۳. (اناج). لارستان کهن، ص ۱۱۵، از دهستان حومه لار: (کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۳۳).

۴. (براک). لارستان کهن، ص ۱۱۵، کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۳۳.

- دنگ: ۳ فرسخ میانه شمال و مغرب «شهر لار» است.
- دهکوه: ۴ فرسخ شمالی «شهر لار» است.
- دیده بان: ۱۲ فرسخ مغربی «شهر لار» است.
- رئبسی: ۸ فرسخ شمالی «شهر لار» است.
- سردشت: ۶ فرسخ میانه جنوب و مغرب «شهر لار» است.
- سه نخود: ۲ فرسخ ونیم جنوب «شهر لار» است.
- شرقی: ۱۰ فرسخ شمالی «شهر لار» است.
- صحرای باغ: نام محلی است که قریه باغ در آن افتاده است.
- علی آباد: ۶ فرسخ بیشتر مشرقی «شهر لار» است.
- عماده ده: ۹ فرسخ مغربی «شهر لار» است.
- عوض: ۶ فرسخ مغربی «شهر لار» است.
- فداغ: ۱۵ فرسخ مغرب «شهر لار» است.
- کاسه دار: ۲ فرسخ شمالی «شهر لار» است.
- گراش: ۳ فرسخ مغربی «شهر لار» است.
- کرمسته: ۶ فرسخ میانه جنوب و مشرق «شهر لار» است.
- گزدان: ۱۲ فرسخ میانه شمال و مغرب «شهر لار» است.
- گورده: ۳ فرسخ شمالی «شهر لار» است.
- کهنه علی آباد: ۷ فرسخ بیشتر میانه شمال و مشرق «شهر لار» است.
- کهنه مریوت: ۸ فرسخ میانه شمال و مغرب «شهر لار» است.
- لطیفی: نیم فرسخ مشرق «شهر لار» است.
- مریوت: ۷ فرسخ ونیم میانه شمال و مغرب «شهر لار» است.
- نیمه: ۳ فرسخ جنوبی «شهر لار» است.
- هرمز: ۵ فرسخ میانه جنوب و مغرب «شهر لار» است.
- لیراوی: ناحیه ای از بلوک کوه گیلویه است.

[۶۰] - بلوک مائین

از سردسیرات فارس است، هوای آن از سردی مایل به اعتدال، در جانب شمالی شیراز افتاده است، درازی آن از «گرپه کان» تا قریه «امام زاده اسمعیل»، ۴ فرسخ ونیم، پهنای آن از فرسخ نگذرد، محدود است از جانب مشرق به «بلوک کمین» و سرودشت و از جانب شمال به بلوک سرحد چهاردانگه و از طرف مغرب به بلوک «ابرج» و از سمت جنوب به بلوک

۱. (اوز). لارستان کهن، ص ۱۵، کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۳۳.
۲. (کرمسه). لارستان کهن، ص ۱۵، کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۳۳ (کرمستج).
۳. (کوره). لارستان کهن، ص ۱۵، کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۳۳.
۴. (هرموز مرخو)؟ لارستان کهن، ص ۱۵، (هرموز مهرخو) کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۳۳.
۵. رک. بلوک ابرج که دارای ۲۰ ده است، کتاب جغرافیا و اساسی دهات کشور، ج ۲، ص ۲۵۴.

رامجرد و قصبه آن را نیز «مائین» گویند، کشت و زرع این بلوک، گندم و جو و برنج و پنبه و کنجد و نخود، آبش از رودخانه و چشمه است و این بلوک مشتمل است بر ۸ قریه آباد:

امام زاده اسماعیل: ۳ فرسخ شمالی «مائین» است.
 پیدگل: فرسخی کمتر جنوبی «مائین» است.
 سعادت آباد: فرسخی بیشتر جنوبی «مائین» است.
 سهل آباد: نیم فرسخ بیشتر جنوبی «مائین» است.
 قریه امام زاده اسماعیل: همان امام زاده اسماعیل است.
 گربه کان: ۱ فرسخ بیشتر میانه جنوب و مشرق «مائین» است.
 کردان: نیم فرسخ بیشتر میانه جنوب و مغرب «مائین» است.
 کندازی: فرسخی بیشتر شمال «مائین» است.

[۶۱] - بلوک مالکی

و آنرا تمیمی نیز گویند و تمیمی و مالکی نام دو طایفه از اعراب بر نجد است که از عربستان آمده، در این بلوک توطن نموده‌اند و این بلوک در جانب جنوب شیراز است. درازی آن از «قصر کنار» تا «بندر عسلویه» ۷ فرسخ، پهنای آن از ۲ فرسخ، نگذرد. محدود است از جانب مشرق به نواحی قومستان لارستان و بلوک گله‌دار و از طرف شمال، باز، به بلوک گله‌دار و از سمت مغرب و جنوب به دریای فارس و قصبه این بلوک «بندر عسلویه» است. نزدیک به ۹۷ فرسخ از شیراز دور است. در قدیم قصبه این بلوک بندر نابند بود، پس طایفه آل حرم از عربستان آمده، بندر عسلویه را تصاحب نمودند و آبادی را از بندر نابند، نقل به عسلویه کردند و در قدیم «نابند»، تجارتخانه و جای معامله مروارید بود که صدفهای درست را از دریا آورده، شکسته، مرواریدها را به تجارت می‌فروختند و صدفها را در کنار گمرک خانه «نابند» می‌ریختند، در سال ۱۲۷۵ نگارنده این فادسنامه ناهری به مصاحبت نواب والا، عبدالباقی میرزا، والی اردستان به بندر نابند رفتم و چندین تل بزرگ و کوچک را از صدف دیدم و در این چند سال اهالی این سامان تل‌های صدف را به انگلیسها فروختند و تمامی آنها را حمل جهازات کرده بردند و حاکم این بلوک در خانواده مشایخ آل حرم است. در سال ۱۲۰۰ واند، شیخ خلفان خان آل حرم حاکم این بلوک گردید و بعد از وفات او، پسرش شیخ عبدالله خان به جای پدر نشست و بعد از وفات او، حکومت این بلوک به شیخ احمد خان پسر دیگر شیخ خلفان خان رسید و بعد از وفات او پسرش: شیخ ابراهیم خان عسلویه آل حرم به جای پدر برقرار گردید و در سال ۱۲۸۴ چنانکه در ذیل عنوان بلوک کنگان گفته شد، شیخ مذکور خان کنگانی، لشکری آورد و به قهر و غلبه بندر عسلویه را بگرفت و شیخ ابراهیم خان و بنی‌اعمام و قبیله او را، جز چند نفر که از دریا فرار نمودند، بکشت و خانه‌های بندر عسلویه را خراب و ویران نمود و در سال ۱۲۹۹ که شیخ مذکور خان به سزای اعمال خود رسید، شیخ احمد خان عسلویه آل حرم پسر شیخ سیف از بنی‌اعمام شیخ ابراهیم خان، متفرقه‌های آل حرم را جمع نمود و در بندر عسلو، بنای آبادی را

گذاشت و ضابط آن بلوك گردید.

كشت و زرع^۱ و نخلستان این بلوك همه، دیمی است و از گاوچاه، فالیز به عمل بیاورند، در تمام سواحل دریای فارس، آب جاری شیرین گوارا یافت نشود مگر چشمه آب بیدخون که از کوهستان گله دار، از بلندی کوه در دره ریخته، به مسافت نیم فرسخ از دره درآید و باغستان لیمو و انار و نخلستان بیدخون را آب داده، آنچه بماند بعد از باغستان، زراعت گندم و جو و پنبه کنند.

و این بلوك مشتمل است بر ۲۵ قریه آباد:

اخذ: ۳ فرسخ مشرقی «عسلویه» است.

اکابر: ۴ فرسخ کمتر میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

برکه دکان: ۷ فرسخ میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

بزباد: ۱ فرسخ ونیم مشرق «عسلویه» است.

بساتین: ۳ فرسخ میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

بستانو: ۴ فرسخ میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

بندر بیدخون: نیم فرسخ مشرق «عسلویه» است. آب جاری شیرین گوارا و باغستان پر از

فواکه دارد.

بندر عسلویه: همان قصبه بلوك مالکی است.

بندر نایند: ۲ فرسخ میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

بیدخون: همان بندر بیدخون است.

تنبو: ۶ فرسخ ونیم میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

چاه مبارک: ۴ فرسخ میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

خره: ۵ فرسخ ونیم میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

خیارو: ۳ فرسخ ونیم مشرقی «عسلویه» است.

ده نوسفلی: ۲ فرسخ مشرقی «عسلویه» است.

ده نوعلیا: ۲ فرسخ بیشتر مشرقی «عسلویه» است.

زیاره: ۴ فرسخ میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

سهموسفلی: ۵ فرسخ بیشتر میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

سهموعلیا: ۵ فرسخ میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

صفیه: ۳ فرسخ ونیم میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

صوروباش: ۶ فرسخ ونیم میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

عسکری: ۳ فرسخ مشرقی «عسلویه» است.

عسلویه: همان بندر عسلویه است.

فوارس: ۶ فرسخ میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

قصر کنار: ۷ فرسخ میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

کنار خیمه: ۴ فرسخ بیشتر میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.
 نابند: همان بندر نابند است.
 نخل هاشی: ۲ فرسخ ونیم میانه جنوب و مشرق «عسلویه» است.

[۶۲] - بلوک ماهور میلانی

ناحیه‌ای است میانه مغرب و شمال شیراز، از گرمسیرات فارس است. درازی آن از «کوه پری کده» مشرقی تا نهایت مغربی آن که ابتدای ناحیه لیراوی دشت کوه گیلویه است، ۴ فرسخ، پهنای آن از جانب شمال تا نهایت جنوبی آن، ۱۴ فرسخ. محدود است از جانب مشرق به نواحی بلوک کازرون و بلوک ممسنی و از طرف شمال و مغرب به نواحی کوه گیلویه و از سمت جنوب به نواحی بلوک خشت و دشتستان. جلگه این ناحیه، بیست یک، بلکه، سی چهل یک، از کوهستان است. گویا ناحیه ماهور میلانی را از دره‌های عمیق و پشته‌های بلند از گچ و سنگستان ساخته‌اند و در مملکت فارس ماهور جائی را گویند که پشته‌های بلند و دره‌های گود سنگلاخی باشد و در این ماهور، چشمه‌های نقط سیاه و آبهای بدبو و گوگردی فراوان است و اگر کسی تفتیش کند البته معدن سنگ زغال را خواهد یافت و هوای تابستانش بسیار گرم و ناسازگار [و] قشلاق زمستانه ایلات قشقائی است که بعد از آمدن باران و فراوانی آب در گودالها بیایند و مدت زمستان را توقف کرده، نزدیک به عید نوروز، از بسیاری مگس و پشه، فرار کنند. جای کشت و زرع دیمی و فاریابی ندارد مگر در «شش محل» که آب کمی و زمین تنگی دارد و قصبه این ناحیه یعنی قلعه‌ای که زمستان، بزرگ ایلات در آن توقف کنند «بابامنیر» است به مسافت ۳۸ فرسخ از شیراز دور افتاده و این بلوک مشتمل است بر ۵ قریه:

بابامنیر: همان قصبه این ماهور است.

بیکرد: ۵ فرسخ مغربی «بابامنیر» است.

توز: به فتح تاء دو نقطه و واو مفتوحه مشدده و جیم که آن را «توز» با زاء نقطه دار و «توز» به ضم تاء و سکون واو و زاء و «توف میلانی» و «توه» نیز گویند نام شهری بود در ماهور میلانی، ۲ فرسخ شمالی قریه «جمال گرد»^۱، ۱۲ فرسخ مغربی شهر کازرون است و چنانکه در گفتار اول این فادسنامه نوشتم، در سال هیجدهم هجری سپاه مسلمانان این شهر را به قهر و غلبه، تصرف نمودند و سالهاست خراب گشته و نامی از این شهر جز در کتابها و اشعار باقی نمانده است و اهل این شهر جامه را از پنبه می ساختند که آنرا «توزی» می گفتند چنانکه حکیم انوری فرموده است:

روز و شب کردی حدود دشت، گشت
 جانب شهر آمدی از سوی دشت
 گاه قسرب و بعد این زرینه طشت
 توزی و کتان به گرما، هفت و هشت

در حدود ری یکی دیوانه بود
 در بهار و در تموز و در خزان
 گفتی: ای آنان که تان آماده بود
 قاقم و سنجاب در سرما، سه چار

۱. در کتاب جغرافیا و اسامی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۲۶: (بی کسر).

۲. در کتاب جغرافیا و اسامی دهات کشور، ج ۲، ص ۳۲۶: (جمال کر).

۳. در متن: (برما).

گر شما را با نوائی بد، چه شد
راحت هستی و رنج نیستی

ورچه ما را بی نوائی شد، چه گشت
از شما بگذشت و از ما هم گنشت

[۶۳] - بلوک مرودشت

از سردسیرات فارس، هوایش از سردی مایل به اعتدال است، میانه مشرق و شمال شیراز، درازی آن از «جلوگیر» تا «جلودار»، ۱۲ فرسخ، پهنای آن از قریه «فاروق» تا «عمال آباد» ۴ فرسخ و نیم. محدود است از جانب مشرق به بلوک ارسنجان و از طرف شمال به بلوک کمین و مائین و از سمت مغرب به بلوک راسجرد و از جانب جنوب به نواحی حومه شیراز و بلوک کربال. هوایش سازگار و آبش گوارا، کشت و زراعت این بلوک، گندم و جو و برنج و خشخاش و کنجد و ذرت^۱ و پنبه است و رودخانه پرواب از میان این بلوک بگذرد و تمام دهات او را آب دهد جز ناحیه خفرك علیا را که آبش از قنات است.

و شهر استخر که آنرا اصطخر نیز گویند و در نقشه های قدیم و جدید فرنگی، پرس پلیس^۲ نگارند، پایتخت پادشاهان کیان بود، در این بلوک است و «استخر» تالاب بزرگ و آبگیر بزرگ را گویند، چون در این شهر کوهی است که آنرا دز استخر و قلعه استخر گویند و بر سر آن کوه تالاب بزرگی است، این شهر را به نام آن تالاب استخر گفتند و وسعت درازا و پهنای شهر استخر در فارس مشهور است که یک دروازه آن «جلودر» است و دیگری «جلوگیر» و دروازه دیگر «تنگ فاروق» و دیگرش در ملتقای رودخانه پرواب و رودخانه راسجرد که اکنون مشهور به «پل خان» است، بود و اگر این خبر حقیقت داشته باشد همان درازا و پهنای این بلوک مرودشت محوطه شهر استخر است و این شهر هزاران سال^۳ بزرگتر و آبادتر از همه شهرهای روی زمین بود و اسکندر یونانی بعد از فتح این شهر استخر، خانه جمشید و پادشاهان کیانی را که تخت جمشید گویند، بسوزانید و آنچه عمارت از چوب ساخته بودند، بسوخت.

در کتاب مرآت البلدان ناصری که کتابی چون او به راستی کم نوشته شده، نگاشته است که دیودور^۴ مورخ یونانی که عهد او نزدیک به زمان فتوحات اسکندر است در کتاب خود نوشته است: چون اسکندر نزدیک به پایتخت ایران که شهر استخر بود رسید، ۸۰۰ نفر یا کمتر مردم یونان را دید که با لباس دريوزگان او را استقبال نمودند، بعد از تفتیش معلوم شد که پادشاهان ایران زمانی که بر یونان تاخته بودند، این بیچاره ها را اسیر کرده به ایران آورده اند، بعضی را گوش و بینی بریده، بعضی را دست. اسکندر و سردارهای یونانی از دیدن آنان پریشان خاطر گشته، بر حال آنها گریستند، پس، اسکندر به مشورت از اسرا، حکم فرمود که تدارك سفر آنها را دیده به جانب یونان روند چون آن سردمان حکم اسکندر را دانستند به عجز و لابه انکار از سفر یونان نمودند که به این حالت روی وطن را نداریم بعلاوه

۱. در متن: (زرت).

۲. یونانیان تخت جمشید را Persepolis گویند. (معین)

۳. در متن: (سالها).

۴. (دیودوروس سیسیلی مورخ یونانی عهد آگوست متولد در آگریون، مؤلف کتاب بسیار گرانبهای (کتابخانه تاریخی) که تاریخی است عمومی از ازمینه قدیم تا ۶۰ ق.م). (معین).

هریک از ما مردم دیار دیگر هستیم که در این شهر با یکدیگر انس گرفته‌ایم و مفارقت را نتوانیم، پس اسکندر به هر یک از آنها ۴۷ تومان نقد و ۵ دست لباس به مناسبت مرد و زن و هر نفری را ۴ جفت گاو و ۵ گوسفند داده، در محلی مناسب سکنی نمودند و پریشانی آن جماعت چنان بر اسکندر اثر کرده بود که در روز ورود به شهر استخر فرمود، احکام یورش ایرانیان بر یونان و قتل و نهب و اسیری مردم در این شهر صادر می‌شد، پس باید [به] قصاص تمام شهر را جز ارگ سلطنت غارت کرده، از کشتن مردمش هر چه توانند فرو نگذارند و شهر استخر در آن زمان از همه شهرهای روی زمین بزرگتر و آبادتر و مردمش بیشتر و دولت‌مندتر بودند و چون سپاه یونان حکم اسکندر را دانستند، با شمشیرهای کشیده، وارد شهر گشته، بسیاری از مردمانش را کشتند و آنچه را یافتند بردند و طلا و نقره از حساب خارج، گرفتند و لباسهای حریر و زربافت را از تن زنان کشیدند و این معامله در روزی و دو روز نبود بلکه امتدادی داشت پس بر سر تقسیم این اسوا وافر، در میانه یونانیان جنگ شده بسیاری از یکدیگر را بکشتند. دیودور نوشته است: چون در وقت غارت دست‌بندی را از زنی می‌گرفتند با آنکه آن زن بی‌اغماض می‌داد باز دست زن را برای دست‌بند می‌پریدند و اسکندر وارد عمارات پادشاهی شد، وجه نقد سسکوک که ذخیره پادشاهان ایران از زمان کیخسرو تا آن روز بود، تصرف فرمود و معادل یکصدوسی و دو کرور پول این زمان و یکصدویست هزار تالان پول آن وقت بود و عمارات سلطنتی شهر استخر که بهترین عمارات و بنای آن زمان است همه مفروش و دارای مخلفات بود و اسکندر خواست در آن عمارات جشنی برپا سازد که شکرانه جلوس او بر تخت پادشاهان کیان باشد، پس قربانی زیاد در راه خدا فرمود و در یکی از شبهای نشاط، اسکندر و خواص او از باده ناب چنان مست شدند که مستی آنها از جنون برگذشت و زنی رامشگر که ناسش طاوس^۱ بود قصیده‌ای در مدح اسکندر و فتوحات او بخواند و شرحی ازستمکاری ایرانیان بر یونانیان می‌شمرد، درخواست نمود که اسکندر و سرداران از بزم عیش برخاسته در عمارات عالیه سلطنتی رفته، او را اجازه دهند که به دست خود خانه و نشیمن پادشاهان را آتش زند که این ننگ در دودمان سلاطین کیان همیشه بماند که زنی رامشگر یونانی، بنیان سلطنت و اساس شوکت آنها را بسوخت، جوانی از سرداران که سست لایعقل بود از جای برخاست و گفت چگونه انتقام از ایرانیان می‌تواند کشید که هر وقت لشکر به یونان کشیدند، معابد رب‌النوع ها را آتش زده، نابود می‌نموده و اسکندر از این سخن به هیجان آمده، برخاست^۲ و مشعلی به دست گرفت و هر یک از همراهان مشعلی را گرفته برخاستند، و طاوس رامشگر و دسته‌ای از مطربان، با شعلها جلو افتاده، قصیده و اشعار در مدح اسکندر و ذم ایرانیان و صدمات که از آنها به یونانیان رسیده بود، رقص کنان، ساز زنان، نزدیک به ارگ سلطنتی

۱. tais = تائیس = طائیس: روسی مشهور یونانی (قرن چهارم پیش از میلاد) معشوقه اسکندر مقدونی و سپس بطلمیوس اول. اسکندر پس از ورود به تخت جمشید جشن فتوحات خود را گرفت روسپیان هم در این جشن حضور داشتند در این هنگام یکی از زنان مزبور که طائیس نام داشت گفت یکی از مهمترین کارهای اسکندر در آسیا این بود که یا من و رفقایم به راه افتد و قصر را آتش زند این سخن باعث شد اسکندر مشعلی در دست گرفته و به راهنمایی طائیس قصر را در آتش کشیدند. (معین).

۲. در متن: (برخواست).

رسیدند، اسکندر از فرط مستی و غرور که از تمجیدات زمانه یافته بود، اول به دست خود، آتش به عمارت سلاطین کیان رسانید و همراهان چنین کردند و به اندک زمانی، ارگ و عمارات پادشاهی بسوخت و این بدنامی را از مستی، تا کنون برای خود به یادگار گذاشت.

و نیز کاری دیگر که سزاوار از مثل اسکندر نبود، آن است که وقتی از هندوستان به راه کرمان به قصد شهر شوش که «شوشتر» گویند می آمد چون به شهر بازار کات^۱ که اکنون شهر فسا^۲ گویند رسید، «ارسین» نام، از شاهزادگان ایران که از نژاد کیان [و] به تمول و مکت و سروری معروف بود، ایالت آن شهر را داشت و از عهد کیخسرو تا آن وقت، نسل بعد نسل، ایالت آن سامان را داشتند، چون اسکندر به حوالی او رسید، استقبالش نمود و هدایای فوق العاده برای اسکندر و تمام همراهان او از امرا فرستاد و اسبهای راهوار با زین و لگام مرصع و ارابه ها که در عوض آهن جامه، پارچه های طلا داشت و جواهر تمینه و قدحهای طلا و لباسهای نفیس و وجهی نقد که بیشتر از دو کرور حالیه ایران باشد به رسم تعارف بداد و آن همه باعث هلاکت او گردید برای آنکه «ارسین» با اردوی اسکندر تا شهر شوش همراهی نمود و به اسکندر و عموم همراهان او از نقد و جنس بخشش نمود جز به «باکواز»^۳ که از خلوتیان خاص اسکندر بود و نهایت صباحت منظر داشت و اسکندر را با او میلی فوق العاده بود و «ارسین» به او بخششی ننمود، چون سبب را پرسیدند گفت چون اسکندر با او همان کند که با زنان کنند، بارها دوستان به «ارسین» گفتند باید چیزی به «باکواز» بدهی که از خواص اسکندر و منظور نظر اوست «ارسین» گفت به رجال اردوی اسکندر همه چیز داده ام اما به کسی که خود را هم سیرت زنان کند، شایسته نباشد. [ما] شاهزادگان ایران چنین مردم را از زن کمتر دانسته از دایره انسانیت خارج دانیم. چون این سخنان به «باکواز» رسید گفت «ارسین» را به تیغ اسکندر خواهیم کشت، روزی جماعتی را به دروغین روانه خدمت اسکندر داشت که ما مردم فسائیم از ظلم «ارسین» به شکایت آمده ایم و هر روزه آنها را به دادخواهی می فرستاد و در خلوت مخصوص به اسکندر می گفت «ارسین» مرد ظالمی است و طمع در پادشاهی تو دارد و روزی اسکندر به زیارت دخمه کیخسرو برقت چون دخمه را گشودند جز سپری و دو کمان و شمشیری پوسیده، ندیدند، اسکندر تاج طلای خود را از سر برداشته و بر جنازه کیخسرو گذاشت و با خواص خود گفت، تعجب است که چنین پادشاه بزرگی به این حقارت مدفون شود «باکواز» به اسکندر گفت «ارسین» و امثال او مقبره سلاطین را غارت کرده، خانه های خود را آباد و پر از اشیاء نفیسه کنند و من از خواجه سرایان دارا شنیدم که در پهلوی جنازه کیخسرو چندین کرور وجه نقد و جواهر گذاشته بود و تمام آنها را «ارسین» دزدیده، قسمتی از آن را به شما و همراهان شما داد، قتنه «باکواز» در کار «ارسین» هر روزه به وضعی بود تا مزاج اسکندر رنجیده حکم

۱. همان پارساگاد، پاسارگاد، بازارگاد یا پارسه گد یا پارس گده است که به معنی شهر یا اردوی پارسیان است و نام قدیم شهر مرغاب در فارس است. (معین). همچنین پارسارگاد به مشهد مادر سلیمان، مشهد ام النبی و مشهد مرغاب خوانده شده است. پارس گده، علی سامی، ص ۲۸.

۲. به نظر می رسد که این تلقی با توجه به توضیح قبلی درست نباشد.

۳. دیودور می نویسد: (به باکوس) خداوند شراب به عقیده یونانیان) وعده کردند که به شکرانه ظفریابی رقصی برای او بکنند. ایران باستان، ص ۱۴۴.

به قتل او فرمود، چون او را برای کشتن می بردند «با کواز» رسیده، سیلی بر روی «ارسین» زده بگفت [به] خاطر داری چه درباره من گفتی، «ارسین» او را دیده، فرمود، در آسیا گاهی نسوان سلطنت کرده اند اما تازه آن است که سلطنت ایران را سختی که نه زن است و نه مرد، می نماید و آن سخت تو هستی و آن شاهزاده نجیب غیور دیگر چیزی نگفت و او را کشتند.

مؤلف کتاب «آات البلدان» در ذیل واقعه سوختن تخت جمشید به اغواء زنی رامشگر فرموده است به طور شهود و یقین و تجربه، دارای جهان از دریچه غیب و نهان، پیوسته بر افراط و تفریط اعمال جهانیان ناظر و از روی عدل و انصاف هر بدکننده را جزا می دهد و خلفی در مکافات نیست و شاهد بر این مدعا همین سوختن عمارات سلطنتی پادشاهان کیان است چه اگر آگزیس^۱ که به اصطلاح یونانیان نام یکی از پادشاهان کیان و جد «دارا» است وقتی که یونان را مسخر و شهر آتن را فتح نمود، آن شهر را آتش نمی زد^۲ و ویرانه نمی ساخت، طاوس رامشگر یونانی که از اهل شهر آتن بود، دست بر سوختن عمارات سلطنتی آگزیس و اسلاف و اخلاف او نمی یافت تا منتقم حقیقی چه وقت مکافات این عمل را نیز به طاوس رامشگر یا اولاد او رساند، فاعتبروا یا اولی الابصار،

چنین گفت دانای آوزگار مکن بد که بد بینی از روزگار

قطعه مسطحی که تخت و قصر را بر او ساخته اند، پهنای آن از مشرق به مغرب ۲۸۶ ذرع و درازای آن از شمال به جانب جنوب ۴۷۳ ذرع و سطح این مسطح وسیع به یک میزان نیست قطعات بلند و پست دارد و هر یکی از آن عمارات را بر یکی از این قطعات ساخته اند و آخرین پادشاهی که در این تخت و قصر منزل داشت «دارا» بود و از این قصر به جنگ اسکندر رفت و به چنگ یکی از صاحب منصبان جنایتکار خود گشته گشت اگرچه در این زمان از آن بنای رفیع و بنیان منیع، جز آثاری باقی نمانده است ولی هم اکنون بقیه ناچیز آن، بزرگتر اسباب حیرت اهل نظر و عبرت اولی النهی و الفکر است و پیدا است که مردم آن عصر تا چه پایه در صناعت و علم ماهر و به چه مایه در هر فنی باحداقت و قادر بوده اند و چگونه عمارات مستحکم عالی بنا نموده اند که بعد از ۲۲۰۰ سال که در معرض چندین هزار گونه انقلاب و اختلال بوده باز، ارکان آن برقرار و محل توجه دانشمندان هر دیار است و این شهر استخر از سال ۱۸ هجری چنانکه در عنوان شیراز در اول گفتار دوم این هادسناحه نگاشته گردید تا سال ۴۳۹ روز بروز بر خرابی آن افزود تا جای آن شهر را زراعت نمودند و عمارت تخت جمشید که زبان و قلم از تقریر و تحریرش عاجز است در دامنه جنوبی کوه کوچکی که در میان شهر استخر است، افتاده و نزدیک به فرسخ کاروانی از شیراز دور است و حضرت ارفع امجد والا معتمدالدوله حاجی فرهاد میرزا قاجار ادام الله ایام سعادت شرح این بنا را در کتاب جام جم^۳ به این عبارت فرموده است:

۱. Xerxes: خشایارشا.

۲. خشایارشا به انتقام اینکه یونانیان در زمان داریوش (سارد) را آتش زده بودند پس از فتح آتن، ارگ و معبد آتنه را آتش زد. (معین و ایران باستان، ص ۱۴۴).

۳. رلش: جام جم، ص ۴۷۵.

اما آثار قدیمه در فارس یکی تخت جمشید است که بیان و بنان از توصیف او عاجز است



نقوش برجسته نمایندگان گیلکیه (سولیسی - جنوب آسیای صغیر) و هدایای ایشان بر دیوار پلکان شرقی کاخ ابدانه

و صورت جمشید را به اختلاف حالات در در و دیوار نقش نموده اند چنانکه بعضی جا بالای کرسی نشسته و بعضی جا به یکدست شاخ کرگدن گرفته و به دست دیگر خنجر به شکم او فرو برده و در اطراف صفا بزرگ صورت آدمی و حیوان است چنانکه یکی شتر را به قطاری کشد و یکی گاو می برد و یکی، ارابه به اسب^۱ بسته، می راند و بعضی در دست، نارنج دارند و بعضی کاسه گرفته اند و اکنون ۱۳ ستاره سنگی برپاست که قطر هر یک تخمیناً ۷ چارک و طول هر یک ۱۶ ذرع و چارک است و بالای سر ستاره ها بعضی جا، شکل شتر و بعضی جا کرگدن بوده است و این ستاره ها هر کدام سه پاره، چهار پاره سنگ است و بر سر هر پاره ای از آن ستونها، سرب ریخته، پاره دیگر را بر او گذاشته، چنان وصل شده که هر درزی به ریسمانی ماند و روی ستونها را به اندازه ای نرم تراشیده اند که چوب را نتوان تراشید و از صفا بزرگ که داخل می شوی دو شکل فیل از سنگ در آورده اند که روی آنها به صحراست و مقابل این دو شکل فیل، جانور

۱. در متن: (ارابه به آب). در جام جم: (یکی عراده به اسب بسته می راند). همانجا.



غریبی است که روی او به جانب کوه است و در میان آن چهار صورت، دو مناره سنگی است و در کوه ۲ صفت از سنگ تراشیده‌اند و شکل آفتاب و منقل آتشی است که جمشید روی آفتاب، ایستاده در یک دست کمان و به دیگری اشاره به آفتاب می‌کند و بالای سر جمشید شکل غریبی است که از دو طرف پر دارد و پای غریبی دارد و در بالای آن شکل باز صورت جمشید را کوچک تراشیده‌اند. القصه گر نویسم شرح آن بیهوده شود و سنگی که ۷ ذرع طول و ۱ ذرع و نیم عرض و ۱ ذرع قطر داشته باشد، فراوان بکار برده‌اند.



نقوش برجسته نمایندگان فنیقیه (لبنان) و هدایای ایشان بر دیوار پلکان شرقی کاخ اهدانه - نقل از کتاب تخت جمشید، تألیف دکتر ا. اشعیت، ورقه مصور شماره ۳۲

و در جانب مغربی تخت جمشید سینه کوهی را تراشیده، چهار ایوان از کوه درآورده و درگاهی در میان هر ایوان به حجره‌ای از سنگ تراشیده رسیده و در هر یک از آن حجره‌ها،



نقوش برجسته نمایندگان کاپادوکیه (قسمت شرقی آسیای صغیر) و هدایای ایشان بر دیوار پلکان شرقی کاخ اهدانه - نقل از کتاب تخت جمشید، تألیف دکتر ا. اشعیت ورقه مصور شماره ۳۵

صفه‌ای به ارتفاع ذرعی ساخته و میان آنها را خالی کرده هر یک صندوقی شده، هر صندوقی را قبر کسی نموده و سنگی به اندازه، بر دهن صندوق گذاشته‌اند و آنها را دخمه‌های کیانی گویند و روی یکی از



نقوش برجسته نمایندگان یونانیان سارد (در انتهای غربی آسیای صغیر) و هدایای ایشان بر دیوار پلکان شرقی کاخ ابدانه

آنها که جانب جنوب است، نزدیک ۴۳ ذرع از زمین بلند است و در دوره هر درگاهی که در ایوانهاست خطوطی چند نوشته و صورت مردمانی را از سنگ درآورده‌اند و در دهنه زیرین آن ایوانها، صورت چند سوار که اندام هر یک ۴ برابر بیشتر از یک نفر سوار این زمان است از



نقوش برجسته نمایندگان هند و هدایای ایشان بر دیوار پلکان شرقی کاخ ابدانه

سنگ درآورده‌اند و در پیش روی آن دخمه‌ها بر زمین، خانه‌ای است که دیوارها و سقف آن از



دورنمای تخت جمشید از جانب جنوب شرقی که از سینه کوه رحمت دیده میشود

سنگهای دراز بهن بلند به ارتفاع نزدیک به ۸ ذرع و درع ساخته، بنیان آن را از زمین نزدیک به ۴ ذرع بلکه بیشتر بلند نموده، درگاهی برای رفتن و آمدن در آن خانه ساخته‌اند و آن خانه معروف به کعبه زردشت است. و چون بعضی از پادشاهان بعد از اعتبار عبارتی برای یادبود بر دیوارهای عمارات تخت جمشید نگاشته‌اند این چند قره در این فارسنامه مزیداً لاعتبار نوشته شد:

بسم الله

حضرة الامیر الجلیل عضدالدوله فناخسرو بعدة من الجیش سنه اربع و اربعین و ثلثمائه فی منصرفه مظفراً من فتح اصفهان و اخضر من قره له مافی هذه الاثار من الكتابة و قرأه علی بن السری الکاتب الکردی و مار سعید المؤید الکا زرونی.

بسم الله

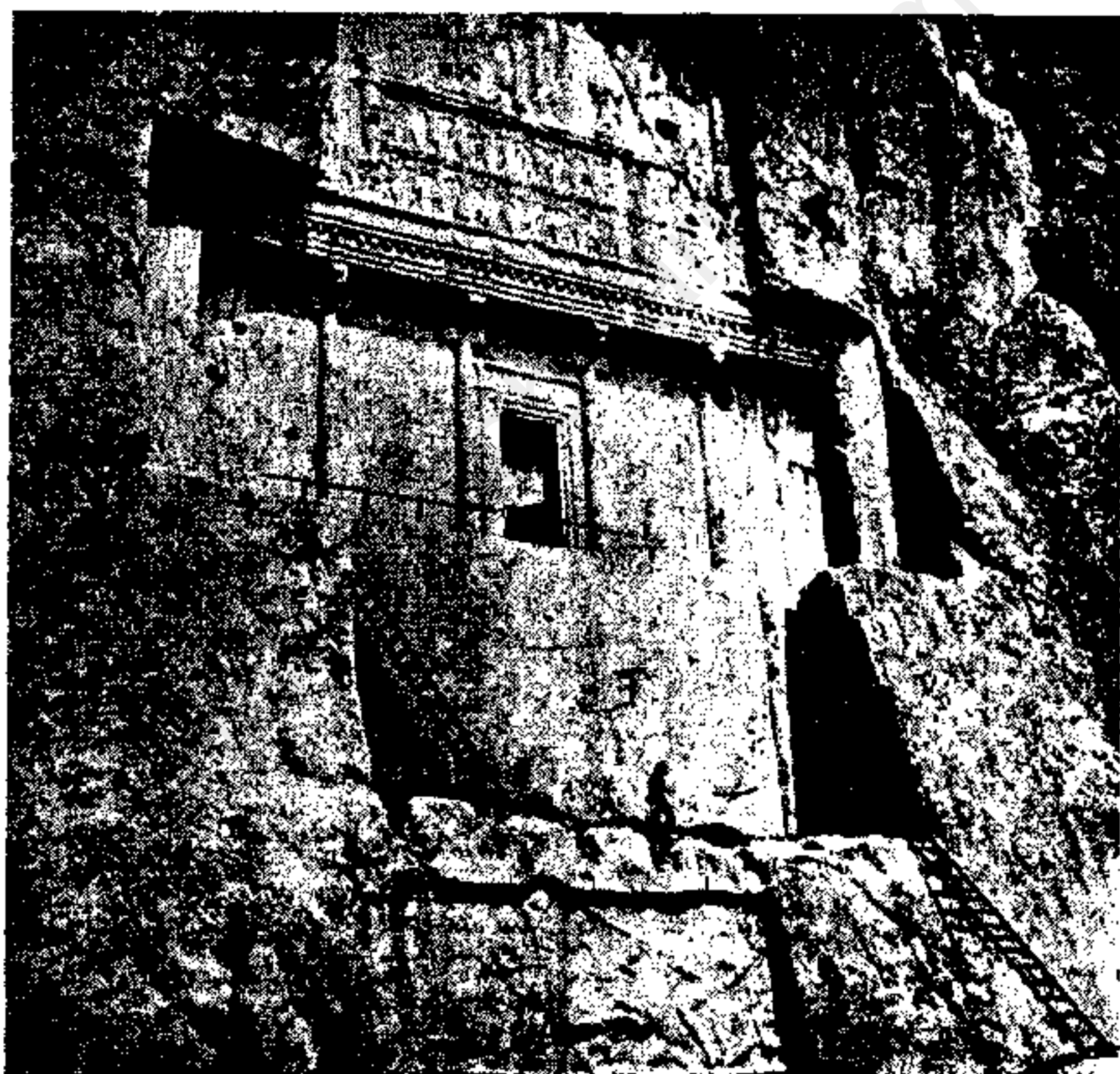
نزل بهاء الدولة و ضیاء الملة ابونصر بن عضدالدوله و تاج الملة حدس الله ایامه و ادام سلطنته هذا الموضع و معه امیر الامراء ابومنصور بن بهاءالدوله و ضیاء الملة اطال الله سنیهما سنه اثین و تسعین و ثلثمائه.

بسم الله

لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام^۱ :

این الملوك التي كانت مسطرة
 كم من مدائن في الآفاق قد بنت
 حتى سقاها بكأس الموت ساقبها
 است خراباً و زار الموت بانبيها^۱
 حرره علي بن سلطان خليل بن سلطان حسن سنة تسع وستين وثمانمأه.

و در سال ۱۲۹۰ واند هجری نوشته‌هایی که بر دیوارها و درگاههای عمارات تخت جمشید به خط میخی به زبان فارسی قدیم نوشته‌اند آنها را حکیم دانشور اندراس آلمانی ترجمه به زبان آلمان نموده، در کتاب خود نوشته، به حلیه طبع درآورده است و جناب جلالت‌مآب اجل اکرم مهدی‌قلی‌خان مشهور به خان خانان، ولدالصدق جناب جلالت‌مآب اجل اکرم افخم وزیر علوم علی‌قلی‌خان مخبرالدوله ادام‌الله عمرهما که خط و زبان آلمانی را به کمال آموخته است، عبارتهای آلمانی کتاب اندراس را به فارسی ترجمه کرده برای مؤلف فارسنامه ناصری فرستاده است و حکیم اندراس در کتاب خود برای فقرات سرقومه چندین نمره



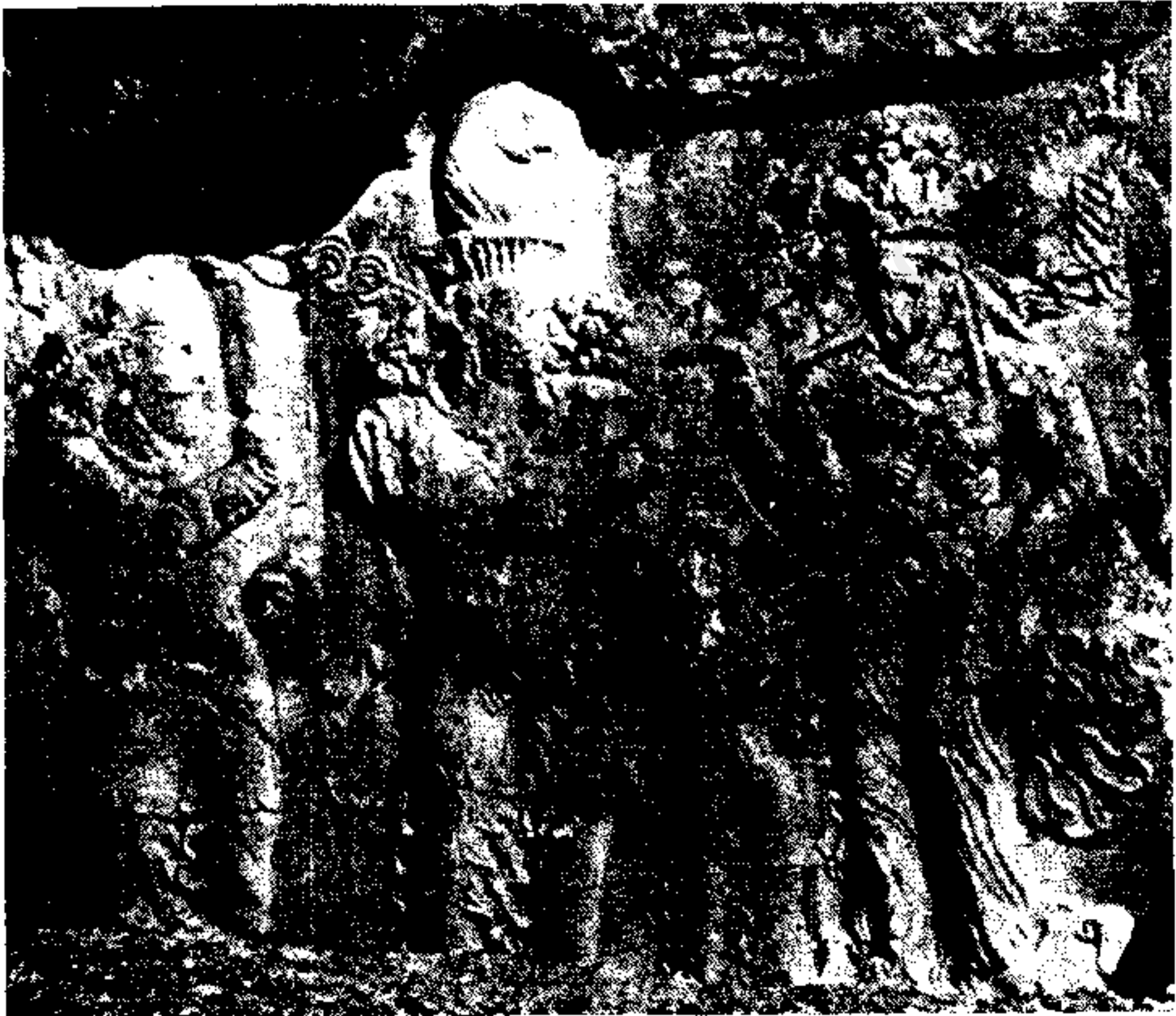
جبهه خارج آرامگاه داریوش اول در نقش رستم - عکس از آقای حسین سنکی

۱. در متن: (دارالموت).

۲. — آن پادشاهان که پیش از آنکه ساقی مرگ از جام خود بدیشان بنوشاند، بر (سرزمینها) چیره بودند کجایند؟ — بسا شهرها که در آفاق ساخته شد و ویرانه گشت و مرگ بنیان‌گذارانش را دریافت.

یعنی شماره قرار داده است و در کتاب خود آنچه در این باب نوشته، ترجمه‌اش به فارسی چنین است:

بباید دانست که تخت جمشید بر سکوئی واقع است که از دماغه کوه درآورده‌اند و چند مرتبه دارد از طرف مغرب نزدیک به ضلع شمالی پله است که به مرتبه اول می‌رود بالای سرپله از دالانی که بوده است دیوار طرفین باقی است، روی آن دیوارها، ترجمه نمره (۱) متعلق به اسفندیار، مکرر نقش شده است، همه جا به یک مضمون. از این دالان به طرف جنوب می‌روند



نقش برجسته نرسی هفتمین پادشاه سلسله ساسانی (فرزند شاپور اول) در نقش رستم که شعار شهر یاری را از مظهر ناهید می‌گیرد

از برای رسیدن به پله‌ای که به مرتبه دوم می‌رود پهلوی این پله ایضاً به اسم اسفندیار (نمره ۱۱) نقش شده است. در این مرتبه دوم چند قفله عمارت است در یکی از آنها چند قفله به اسم دارای اول نقش شده است، در درگاه‌های پنجره‌های آن عمارت مکرر نمره ۱۲ در اطراف دری که بالاسر صورت پادشاه واقع است (نمره ۳) کشیده شده است با صورت پادشاه صورت یک نفر چترچی و یک نفر مگس پرانچی، نقش شده است. در کنج جنوب غربی آن عمارت، کنده‌ای به اسم اسفندیار است ترجمه آن نمره ۱۲ است. همین کنده عیناً در جبهه جنوبی اعاده شده (نمره ۱۳)

در مرتبه سوم بر دیوار شمالی یک عمارت کنده به اسم اردشیر سوم است (نمره ۱۴) و در عمارت دیگر چند فقره به اسم اسفندیار است، یک نفر بالاسر صورت پادشاه (نمره ۱۵) یک فقره بر جرز زاویه جنوبی (نمره ۱۶) و فقره‌ای پهلوی پله غربی (نمره ۱۷) بر دیوار جنوبی اصل سکو به قسمی که از روی زمین می‌توان خواند، چهار فقره کنده است، دو فقره آنها فارسی است (نمره ۱ و ۲)



صورت عمارات تحت جمشید

دو فقره دیگر به ترکی و اسیری^۱ است اما نه ترجمه دو فقره اول.

ترجمه خطوط میخی تخت جمشید متعلق به دارا^۲ (نمره ۱): بزرگ هرمزد که بزرگترین خداست، داریوش را پادشاه کرده و مملکت بدو باز گذاشته و از توفیق اوست که داریوش پادشاه است^۳.

چنین گوید پادشاه داریوش. این ملک فارس که هرمز به من عطا کرده، نیکو و بسیار آب و پرجمعیت است، به لطف هرمزد من که داریوش هستم از هیچ مملکتی باک ندارم^۳.
چنین گوید داریوش پادشاه، هرمزد و خداهای کلان به من مدد کنند و این مملکت را هرمزد از تاخت و آفت حاصل و دروغ محفوظ بدارد و دشمنی به این سو نیاید همچنان قشون و آفت و دروغ. این عنایت را من درخواست می کنم از هرمزد خدای بزرگ، باشد هرمزد و خداهای بزرگ این آرزو را قبول کنند^۴.

(نمره ۲): بنم داریوش، پادشاه بزرگ، پادشاه پادشاهان، پادشاه این زمین پرجمعیت پسر ویشتاسپ آکیندی، چنین گوید پادشاه داریوش، به تفضل اورمزد است که من پادشاه این ممالک و لشکر فارس که از من می ترسند و به من باج می دهند یعنی اهل شوش و اهل میدیا و اهل بابل و اعراب و اسیریان و مصریان و آرامنه و اهل کاپادوس، اسپاردا و یونان و جزایر یونان و این ممالک در مشرق اهل ساگادتی، اهل خراسان زارانکار اهل آریا و باختر و سغد و خوارزم و ساتاگید (: افغانستان) و اراخور و هند و کاندرا و سکاژ و سکاژ. چنین گوید داریوش پادشاه: اگر می خواهی (از هیچ کسی نمی خواهم بلرزم) پس حفظ کن این لشکر پارس را اگر لشکر پارس در حفظ باشد، اقبال از برای دیرتر وقتی (ظ) دوام خواهد یافت و بر این کلان توجه خواهد کرد ای خدا^۵.

۱. خطوط به عیلامی و بابلی است. در متن (اسیری) را به جای (آشوری) بکار برده است.
۲. رلف نورمن شارپ این متن را چنین ترجمه کرده است: (اهورامزدا بزرگ، بزرگترین خدایان، او داریوش را شاه آفرید، او به وی شاهی را ارزانی فرمود و به خواست او داریوش شاه است). فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۷۵.
۳. در ترجمه رلف نورمن شارپ چنین است: (داریوش شاه گوید: این کشور پارس که اهورامزدا به من ارزانی فرمود، زیبا، دارای اسبان خوب، دارای مردان خوب است. بخواست اهورامزدا و به خواست من داریوش شاه، (این کشور) از دیگری نمی ترسد). فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۷۵.
۴. (داریوش شاه گوید: اهورامزدا مرا یاری کناد با خدایان خاندان سلطنتی و این کشور را اهورامزدا از دشمن، خشکسالی و از دروغ محفوظ دارد به این کشور نیاید نه دشمن نه خشکسالی نه دروغ. این را (چون) برکتی من از اهورامزدا با خدایان خاندان سلطنتی درخواست می کنم. این را به من (چون) برکتی اهورامزدا با خدایان خاندان سلطنتی بدهد. فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۷۵.
۵. (من داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای بسیار، پسر ویشتاسپ هخامنشی هستم)، داریوش شاه گوید بخواست اهورامزدا این (است) کشورهای که من با این مردم پارسی از آن خود کردم که از من ترسیدند، به من باج دادند: خوزستان، ماد، بابل، عربستان، آشور، مصر، ارمنستان، کپدوکیه، سارد، یونانیها آنهائیکه (ساکن) خشکی و آنهائیکه (ساکن) دریا (هستند) و کشورهای ماورای دریا اسگرت، پرتو، زرک، هرات، بلخ، سغد، خوارزم، تگوش، رخج، هند، گدار، سکا، مک). فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۷۷.
۶. (داریوش شاه گوید اگر چنین فکر کنی که از دیگری نترسم، این مردم پارسی را محفوظ دار، اگر مردم پارسی محفوظ باشند از این پس تا دیرترین (زمان) شادی ناگسستی این، از اهورا بر این خاندان سلطنتی فرو خواهد رسید). فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۷۷.